

بیعت با امام رضا (علیه السلام)

<?xml encoding="UTF-8?">

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا (علیه السلام) به سند خود در حدیثی روایت کرده است: چون امام رضا (علیه السلام) به مرو آمد، مامون به آن حضرت پیشنهاد کرد که امارت و خلافت را بپذیرد. اما آن حضرت امتناع کرد و در این باره گفت وگوهای بسیار درگرفت که حدود دو ماه طول کشید. و در تمام این مدت امام رضا (علیه السلام) از پذیرش آن پیشنهاد سرباز می‌زد.

شیخ مفید در تتمه گفتار گذشته خود می‌گوید: آنگاه مامون کس به نزد آن حضرت فرستاد که من می‌خواهم از خلافت کناره کنم و آن را به شما واگذارم. نظر شما در این باره چیست؟ امام رضا (علیه السلام) با این پیشنهاد مخالفت کرد و گفت: پناه می‌دهم تو را به خدا ای امیر مؤمنان از این سخن و از این که کسی آن را بشنود. پس مامون بار دیگر یادداشتی به آن امام داد که: حال که از پذیرش آنچه بر شما پیشنهاد می‌شود امتناع می‌کنی پس باید ولایت عهدی مرا بپذیری. امام (علیه السلام) به سختی از این کار امتناع کرد. مامون آن حضرت را خصوصی پیش خود خواند و در خلوت که جز فضل بن سهل و آن دو کسی دیگر حضور نداشت به آن حضرت گفت: من در نظر دارم کار فرمانروایی مسلمانان را به عهده شما واگذارم و از گردن خود آن را باز کنم. امام رضا (علیه السلام) پاسخ داد: از خدای بترس ای امیر مؤمنان که نیرو و توان چنین کاری ندارم. مامون گفت: پس تو را ولی عهد می‌کنم. امام فرمود: ای امیر مؤمنان! مرا از این کار معاف کن. مامون سخنی گفت که از آن بوی تهدید می‌آمد و ضمن آن به امام (علیه السلام) گفت: عمر بن خطاب خلافت را به طور مشورت در میان شش تن قرار داد که یکی از آنان جد تو امیر مومنان علی بن ابی طالب بود و درباره کسی که با آن شش نفر راه خطا بیپوید شرط کرد که گردنش را بزنند. و شما ناگزیر باید آنچه من خواسته‌ام بپذیری و من گریزی از آن ندارم. امام رضا (علیه السلام) به وی گفت: من خواسته تو را مبنی بر ولی عهد کردن خودم می‌پذیرم بدان شرط که نه امر کنم و نه نهی، نه فتوا دهم و نه داوری کنم. نه کسی را منصوب و نه کسی را معزول گردانم و هیچ چیزی را که برپاست تغییر ندهم. مامون همه این شرایط را پذیرفت.

سپس مفید گوید: شریف ابو محمد حسن بن محمد از جدش از موسی بن سلمه نقل کرده است که گفت: من و محمد بن جعفر در خراسان بودیم. در آنجا شنیدم روزی ذو الریاستین بیرون آمد و گفت: شکفتا! امر شگفتی دیدم. از من بپرسید که چه دیده‌ام؟ گفتند: خدایت نکو گرداند چه دیدی؟ گفت: مامون به علی بن موسی الرضا می‌گفت: من در نظر دارم کار مسلمانان و خلافت را بر عهده تو نهم و آنچه در گردن من است برداشته به گردن شما اندازم، ولی دیدم که علی بن موسی می‌گفت:

ای امیر مؤمنان من تاب و توان چنین کاری را ندارم. من هرگز هیچ خلافتی را بی‌ارزش‌تر از این خلافت ندیدم که مامون شانه از زیر آن تهی می‌کرد و به علی بن موسی واگذارش می‌کرد و او هم از پذیرفتن آن خودداری می‌کرد و به مامون بازش می‌گرداند.

شیخ مفید در ادامه گفتارش می‌نویسد: گروهی از سیره نویسان و وقایع نگاران زمان خلفا روایت کرده‌اند: چون مامون تصمیم گرفت ولی‌عهدی خود را به حضرت رضا (علیه السلام) واگذارد، فضل بن سهل را فراخواند و او را از تصمیم خود آگاه کرد و به او دستور داد با برادرش حسن بن سهل به حضور او بیایند. فضل پیش برادرش حسن

رفت و هر دو نزد مامون رفتند. حسن بازتابهای این تصمیم را در نظر مامون بزرگ جلوه داد و او را از پیامدهای بیرون شدن خلافت از اهلش آگاه کرد. مامون گفت: من با خدا پیمان بسته‌ام که چنانچه بر برادر امین پیروز شدم، خلافت را به برترین کس از خاندان ابو طالب واگذارم و هیچ کس را برتر از این مرد بر روی زمین ندیده‌ام. چون حسن و فضل عزم مامون را بر اجرای چنین تصمیمی محکم و استوار یافتند از مخالفت با او دست کشیدند. آنگاه مامون آن دو نفر را به نزد حضرت رضا (علیه السلام) فرستاد تا ولی عهدی را به آن حضرت واگذارند آن دو به نزد امام رضا (علیه السلام) آمدند و ماجرا را عرض کردند اما آن حضرت از پذیرفتن این پیشنهاد سرباز زد. حسن و فضل همچنان بر این پیشنهاد پای می‌فشردند تا این که بالاخره امام پاسخ مثبت داد و آن دو به نزد مامون بازگشتند و موافقت امام رضا (علیه السلام) را با ولایت عهدی به اطلاع وی رساندند. مامون از این بابت خوشحال شد.

ابو الفرج اصفهانی نیز در تتمه کلام سابق خود همین مطلب را عینا نقل کرده جز آن که افزوده است: پس مامون فضل و حسن را به نزد علی بن موسی روانه کرد. آن دو پیشنهاد مامون را بر آن امام عرضه داشتند اما آن حضرت از پذیرش آن خودداری می‌کرد. آن دو همچنان اصرار می‌کردند و امام امتناع می‌کرد تا آن که یکی از آن دو گفت: اگر بپذیری که هیچ، و گرنه ما کار تو را می‌سازیم و بنای تهدید گذاردند. سپس یکی از آنان گفت: به خدا سوگند مامون مرا امر کرد که اگر با خواست ما مخالفت کنی گردنت را بزنم.

نگارنده: در صفحات آینده خواهیم گفت که حسن بن سهل پیش از بیعت با رضا و پس از آن در عراق در بغداد و در مدائن بود. و ظاهراً مامون هنگامی که تصمیم داشت با امام رضا (علیه السلام) بیعت کند او را به خراسان فراخوانده بود و چون کار بیعت تمام شد وی دوباره از خراسان به عراق بازگشت.

شیخ مفید می‌نویسد: مامون در روز پنج‌شنبه مجلسی برای خواص از یاران و نزدیکان خود تشکیل داد. فضل بن سهل از آن مجلس بیرون آمد و به همه اعلام کرد که مامون تصمیم گرفته ولی‌عهدی خود را به علی بن موسی واگذار کند و او را رضا نامیده است و دستور داد لباس سبز بپوشند و همگی برای پنج‌شنبه آینده برای بیعت با امام رضا (علیه السلام) به مجلس مامون حاضر شوند و به اندازه حقوق يك سال خود از مامون بگیرند. چون روز پنج‌شنبه فرا رسید طبقات مختلف مردم از امیران و حاجبان و قاضیان و دیگر مردمان لباس سبز بر تن کرده به جانب قصر مامون روان شدند. مامون نشست و برای حضرت رضا (علیه السلام) دو تشك و پشتی بزرگ گذاردند به طوری که به پشتی و تشك مامون متصل می‌شد. حضرت را با لباس سبز بر آن نشانددند بر سر آن حضرت عمامه‌ای بود و شمشیری نیز داشت. آنگاه مامون فرزندش عباس را فرمان داد که به عنوان نخستین کس با امام رضا (علیه السلام) بیعت کند. حضرت دست خود را بالا گرفت به گونه‌ای که پشت دست به طرف خود آن حضرت و کف آن به روی مردم بود. مامون گفت: دست خود را برای بیعت باز کن. امام (علیه السلام) فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این گونه بیعت می‌کرد. پس مردم با آن حضرت بیعت کردند و کیسه‌های پول را در میان نهادند و سخنوران و شاعران برخاسته اشعاری درباره فضل رضا (علیه السلام) و آنچه مامون در حق آن حضرت انجام داده بود، سخنها گفتند و شعرها سرودند. پس ابو عباد (یکی از وزرای مامون و نویسنده نامه‌های محرمانه دربار او) عباس بن مامون را فرا خواند. عباس برخاست و نزد پدرش رفت و دست او را بوسید. مامون به وی امر کرد که بنشیند. سپس محمد بن جعفر را صدا کردند. فضل بن سهل گفت: برخیز. محمد بن جعفر برخاست تا به نزدیک مامون رفت و همانجا ایستاد و دست مامون را بوسید به او گفته شد: برو جلو و جایزه‌ات را بگیر. مامون نیز وی را صدا کرد و گفت: ای ابو جعفر به جای خویش برگرد. او نیز بازگشت. سپس ابو عباد یکایک علویان و

عباسیان را صدا می‌زد و آنان پیش می‌آمدند و جایزه خود را دریافت می‌کردند. تا آن که مالهای بخششی تمام شد. سپس مامون به امام رضا (علیه السلام) عرض کرد. برای مردم خطبه‌ای بخوان و با ایشان سخنی بگویی. امام رضا (علیه السلام) به خطبه ایستاد و خدای را حمد کرد و او را ستود سپس فرمود: همانا از برای ما بر شما حقی است به واسطه رسول خدا (صلی الله علیه وآله) و از شما نیز به واسطه آن حضرت بر ما حقی است. چنانچه شما حق ما را دادید مراعات حق شما نیز بر ما واجب است - در آن مجلس به جز این سخن از آن حضرت سخن دیگری نقل نشده است.

شیخ صدوق در عیون اخبار الرضا و امالی از حسین بن احمد بیهقی از محمد بن یحیی صولی از حسن بن جهم از پدرش روایت کرده است که گفت: مامون بر فراز منبر آمد تا با علی بن موسی الرضا (علیه السلام) بیعت کند پس گفت: ای مردم! بیعت با علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب برای شما محقق شده است به خدا سوگند اگر این نامها بر کران و لالان خوانده شوند به اذن خداوند عز و جل شفا می‌یابند. طبری می‌نویسد: مامون، علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب را ولی عهد مسلمانان و خلیفه آنان پس از خویش قرار داد و وی را رضای آل محمد (صلی الله علیه وآله) نامید و به لشکرش دستور داد جامه سیاه را از تن به‌در کنند و به جای آن جامه سبز بپوشند و این خبر را به همه کشور اطلاع داد. این ماجرا در روز سه شنبه دوم ماه رمضان سال 201 به وقوع پیوست.

صدوق در عیون اخبار الرضا از بیهقی از ابو بکر صولی از ابوذر کوان از ابراهیم بن عباس صولی نقل کرده است که گفت: بیعت با امام رضا (علیه السلام) در پنجم ماه رمضان سال 201 انجام پذیرفت. شیخ مفید و ابو الفرج اصفهانی نوشته‌اند: مامون فرمان داد سکه‌ها را به نام آن حضرت ضرب کردند و بر آنها نام رضا (علیه السلام) بزنند و اسحاق بن موسی را امر کرد که با دختر عمویش اسحاق بن جعفر ازدواج کند و دستور داد در آن سال اسحاق بن موسی با مردم به حج برود و در هر شهری به ولایت عهده حضرت رضا (علیه السلام) خطبه خواندند. ابو الفرج گوید: احمد بن محمد بن سعید برایم چنین روایت کرد و شیخ مفید گوید: احمد بن محمد بن سعید از یحیی بن حسن علوی نقل کرده است که گفت که: از عبد الحمید بن سعید شنیدم که در این سال بر منبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله) در مدینه خطبه می‌خواند. پس در دعا برای آن حضرت گفت: خدایا! نکو گردان کار ولی عهد مسلمانان علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام را.

سنة اباؤهم ما هم

افضل من یشرب صوب الغمام (1)

و از جمله شاعرانی که بر آن حضرت درآمد دعبل بن علی خزاعی، رحمة الله بود و چون بر آن حضرت وارد شد گفت: من قصیده‌ای گفته و با خود پیمان بسته‌ام که پیش از آن که آن را برای شما بخوانم برای کسی دیگر نخوانم. امام به او دستور داد بنشیند و چون مجلسش خلوت شد به وی فرمود: شعرت را بخوان. دعبل قصیده خود را به مطلع زیر خواند:

مدارس آیات خلت من تلاوة

و منزل وحی مقفر العرصات (2)

و قصیده را به آخر رساند چون از خواندن قصیده‌اش فراغ یافت امام برخاست و به اتاقش رفت، سپس خادمی را فرستاد و به وسیله او پارچه‌ای از خز برای دعبل فرستاد که ششصد دینار در آن بود و به آن خادم فرمود: به دعبل

بگو در سفر خود از این پول خرج کن و عذر ما را بپذیر. دعبل به آن خادم گفت: به خدا سوگند من نه پول می‌خواهم و نه برای پول اینجا آمده‌ام ولی بگو یکی از جامه‌هایش را به من بدهد.

امام رضا (علیه السلام) پولها را دوباره به دعبل بازگردانید و به او گفت: این پولها را بگیر و جبه‌ای از جامه‌های خود را بدو داد. دعبل از خانه آن حضرت برون آمد تا به قم رسید، چون مردم قم آن جبه را نزد او بدیدند خواستند آن را به هزار دینار از وی بخرند اما او نداد و گفت: به خدا يك تکه آن را به هزار دینار هم نخواهم فروخت. سپس از قم بیرون شد. گروهی وی را تعقیب کرده راه را بر وی بند آوردند و آن جبه را گرفتند. دعبل دوباره به قم برگشت و درباره بازپس گرفتن آن جبه با ایشان سخن گفت. اما آنان پاسخ دادند: ما این جبه را به تو نخواهیم داد ولی اگر بخواهی این هزار دینار را به تو می‌دهیم. دعبل گفت: پاره‌ای از آن جبه را نیز بدهید. پس آنان هزار دینار و تکه‌ای از آن جبه به وی دادند.

بنا به نقل ابن شهر آشوب در مناقب عبد الله بن معتر گفت:

و اعطاکم المامون حق خلافة

لنا حقها لکنه جاد بالدنيا (3)

فمات الرضا من بعد ما قد علمتم

و لاذت بنا من بعده مرة اخرى (4)

صورت عهدنامه‌ای که مامون به خط خود ولایت عهدی امام رضا (علیه السلام) را در آن نوشت مامون به خط و انشای خویش عهدنامه ولایت عهدی امام رضا (علیه السلام) را نوشت و بر آن نیز شاهد گرفت امام رضا (علیه السلام) نیز به خط شریف خود بر این عهدنامه نگاشت و این عهدنامه را عموم مورخان یاد کرده‌اند. علی بن عیسی اربلی در کشف الغمة می‌نویسد: در سال 670 یکی از خویشانم از مشهد شریف آن حضرت بدینجا آمد و با وی عهدنامه‌ای بود که مامون به خط خویش آن را نوشته بود. در پشت این عهدنامه خط امام (علیه السلام) بود. پس جای قلمهای وی را بوسیدم و چشمم را در بوستان کلامش گردش دادم و دیدن این عهدنامه را از الطاف و نعمتهای الهی پنداشتم و اینک آن را حرف به حرف نقل می‌کنم آنچه به خط مامون در این عهدنامه نوشته شد، چنین است:

«بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌ای است که عبد الله بن هارون رشید، امیر مؤمنان، آن را به ولی عهد خود علی بن موسی بن جعفر نگاشته است. اما بعد همانا خداوند عز و جل دین اسلام را برگزید و از میان بندگان خود پیغمبرانی برگزید که به سوی او هدایتگر و رهنما باشند و هر پیغمبر پیشین به آمدن پیامبر پس از خود نوید داده و هر پیامبر بعدی پیامبر پیش از خود را تصدیق کرده است. تا این که دوره نبوت پس از مدتی فترت و کهنه شدن علوم و قطع گردیدن وحی و نزدیک شدن قیامت به محمد (صلی الله علیه وآله) خاتمه یافت. پس خداوند به وجود او سلسله پیغمبران را پایان داد و او را بر آنان شاهد و گواه امین گرفت و کتاب عزیز خود را بر او نازل فرمود چنان کتابی که از پیش رو و پشت سر باطل را بدان راه نیست و تنزلی است از جانب خداوند حکیم و ستوده (5) که در آنچه حلال و حرام کرده و بیم و امید داده و بر حذر داشته و ترسانیده و امر و نهی کرده هرگز تصور باطلی نمی‌رود تا حجتی رسا بر مردم بوده باشد و هر کس که راه گمراهی و هلاکت‌سپارد از روی بینة و دلیل و آن کس که به نور هدایت زندگی جاویدان یافته از روی بینة و دلیل باشد، و یقیناً خداوند شنوای داناست (6). پس پیامبر (صلی الله علیه وآله)، پیغام خدا را به مردم رسانید و آنان را به وسیله آموختن حکمت و دادن

پند و اندرز و مجادله نیکو به سوی خدا فراخواند و سپس به جهاد و سخت گیری با دشمنان دین مامور شد تا این که خدا او را نزد خود برد و آنچه در نزدش بود برای وی برگزید.

چون دوران نبوت پایان یافت و خدا وحی و رسالت را به محمد (صلی الله علیه وآله) خاتمه داد و قوام دین و نظام امر مسلمانان را به خلافت و اتمام و عزت آن قرار داد و قیام به حق خدای تعالی در طاعتی است که به وسیله آن واجبات و حدود خدا و شرایع اسلام و سنتهای آن برپا شود و جنگ و ستیز با دشمنان دین انجام گردد. بنابراین بر خلفاست که درباره آنچه خداوند آنان را حافظ و نگهبان دین و بندگان را قرار داده است خدا را فرمان برند و بر مسلمانان است که از خلفا پیروی کرده آنان را در مورد اقامه حق خدا و بسط عدل و امنیت راهها و حفظ خونها و اصلاح در میان مردم و اتحادشان از راه دوستی کمک و یاری کنند. و اگر بر خلاف این دستور عمل کنند، رشته اتحاد مسلمانان سست و لرزان و اختلاف خود و جامعه شان آشکار و شکست دین و تسلط دشمنانشان ظاهر و تفرقه کلمه و زیان دنیا و آخرت حاصل می شود.

پس بر کسی که خداوند او را در زمین خود خلافت داده و بر خلق خویش امین کرده ست سزاوار است که خود را در راه کوشش برای خدا به زحمت اندازد و آنچه مورد رضایت و طاعت اوست مقدم شمارد و خود را آماده انجام کارهایی کند که با احکام خدا و مسئولیتی که در نزد او دارد سازگار باشد و در آنچه خدا به عهده او گذارده به حق و عدالت حکم کند همان گونه که خداوند عز و جل به داوود می فرماید:

ای داوود ما تو را در روی زمین خلیفه قرار دادیم پس میان مردم به حق حکم کن و از هوای نفس پیروی مکن که تو را از طریق خدا گمراهت سازد و کسانی که از راه خدا گمراه می شوند برای آنان عذاب سختی است زیرا که روز حساب را فراموش کرده اند (7).

و نیز خداوند عز و جل فرمود: پس سوگند به پروردگارت هر آینه تمام مردم را از آنچه انجام می دهند بازخواست خواهیم کرد (8).

و نیز در خبر است که عمر بن خطاب گفت: اگر در کرانه فرات بره ای تباه گردد می ترسم که خداوند مرا از آن مؤاخذه کند و سوگند به خدا که هر کس در مورد مسئولیت فردی که بین خود و خدای خود دارد در معرض امر بزرگ و خطر عظیمی قرار گرفته پس چگونه است حال کسی که مسئولیت اجتماعی را به عهده دارد؟ در این امر اعتماد بر خدا و پناهگاه و رغبت به سوی اوست که توفیق عصمت و نگهداری کرامت فرماید و به چیزی هدایت کند که در آن ثبوت حجت است و به خشنودی و رحمت خدا رستگاری فراهم آید. و در میان امت آن که از همه بیناتر و برای خدا در دین و بندگان او خیرخواهتر از خلیفش در روی زمین است خلیفه ای است که به اطاعت از کتاب او و سنت رسولش عمل کند و با تمام کوشش، فکر و نظرش را درباره کسی که ولی عهدی او را بر عهده می گیرد به کار برد و کسی را به رهبری مسلمانان برگزیند که بعد از خود آنها را اداره کند و با الفت جمعیان کند و پراکندگی شان را به هم آورد و خونها را محترم شمارد و با اذن خدا تفرقه و اختلاف آنها را امن و آرامش دهد و آنان را از فساد و تباهی و ضدیت میان یکدیگر نکه دارد و وسوسه و نیرنگ شیطان را از آنان دفع کند. زیرا خداوند پس از خلافت مقام ولی عهدی را متمم و مکمل امر اسلام و موجب عزت و صلاح مسلمانان قرار داده است و بر خلفای خود در استوار داشت آن الهام فرموده که کسی را برای این کار انتخاب کنند که سبب زیادی نعمت و مشمول عافیت شود. و خداوند مکر و حيله اهل شقاق و دشمنی و کوشش تفرقه اندازان و فتنه جوین را درهم شکند. از موقعی که خلافت به امیر مؤمنان رسیده است تلخی طعم آن را چشیده و از سنگینی بار خلافت و تکالیف سخت آن آگاه شده و وظیفه مشکلی را که خلیفه در مورد اطاعت خدا و مراقبت دین باید انجام دهد،

دانسته است. از این رو همواره در مورد آنچه که موجب سرفرازی دین و ریشه کن کردن مشرکان و صلاح امت و نشر عدالت و اقامه کتاب و سنت است، جسم خود را به زحمت انداخته و چشمش را بیدار نگهداشته و بسیار اندیشه کرده است. اندیشه در این مسئله او را از آرامش و راحت و از آسایش و خوشی بازداشته است زیرا بدانچه خداوند از آن سوال خواهد کرد آگاه است و دوست دارد که به هنگام دیدار خدا، در امر دین و امور بندگان خیرخواه بوده باشد و برای ولی عهدی کسی را برگزیند که حال امت را مراعات کند و در فضل و دین و پارسایی و علم از دیگران برتر باشد و در قیام به امر خدا و ادای حق او بیشتر از دیگران به وی امید بسته شود.

از این رو برای رسیدن به این مقصود شب و روز به پیشگاه خدا مناجات کرد و از او استخاره کرد که در انتخاب ولی عهد کسی را به او الهام فرماید که خشنودی و طاعت خدا در آن باشد و در طلب این مقصود، در افراد خاندان خود از فرزندان عبد الله بن عباس و علی بن ابی طالب دقت نظر کرد و در احوال مشهورترین آنان از لحاظ علم و مذهب و شخصیت بسیار بررسی کرد، تا آن که به رفتار و کردار همگی آگاه شد و آنچه درباره آنان شنیده بود به مرحله آزمایش درآورد و خصوصیات و احوال آنها را مکشوف داشت و پس از طلب خیر از خدا و بجای آوردن کوشش فراوان در انجام فرمایشهای الهی و ادای حق او درباره بندگان و شهرهایش و تحقیق در افراد آن دو خاندان، کسی را که برای احراز این مقام انتخاب کرد علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است. زیرا که فضل والا و دانش سودمند و پاکدامنی ظاهر و زهد بی‌شائبه و بی‌اعتنایی او به دنیا و تسلیم بودن مردم را درباره وی از همه بهتر و بالاتر دید و برای او آشکار شد که همگی زبانها در فضیلت او متفق و سخن مردم درباره‌اش متحد است و چون همیشه به فضیلت از زمان کودکی و جوانی و پیری آشنا و آگاه بود لذا پیمان ولی عهدی و خلافت پس از خود را با اعتماد به خدا، به نام او بست و خدا نیک می‌داند که این کار را برای از خود گذشتگی در راه خدا و دین و از نظر اسلام و مسلمانان و طلب سلامت و ثبوت حق و نجات و رهایی در روزی که مردم در آن روز در پیشگاه پروردگار عالمیان به پا خیزند، انجام داد. اکنون امیر مؤمنان فرزندان و خاندان و خواص خود و فرماندهان و خدمتکارانش را دعوت می‌کند که ضمن اظهار سرور و شادمانی در امر بیعت پیشدستی کنند و بدانند که امیر مؤمنان طاعت خدا را بر هوای نفس درباره فرزند و اقوام و نزدیکان خویش مقدم شمرد و او را ملقب به رضا کرد. زیرا که او مورد پسند و رضای امیر مؤمنان است.

پس ای خاندان امیر مؤمنان و کسانی که از فرماندهان و نظامیان و عموم مسلمانان در شهر هستید به نام خدا و برکاتش و به حسن قضای او درباره دین و بندگان برای امیر مؤمنان و برای علی بن موسی الرضا پس از او بیعت کنید. چنان بیعتی که دستهای شما باز و سینه‌هایتان گشاده باشد و بدانید که امیر مؤمنان این کار را برای اطاعت امر خدا و برای خیر خود شما انجام داد و خدا را سپاسگزار باشید که مرا بدین امر ملهم کرد و آن در اثر حرص و اصراری بود که مرا به رشد و صلاح شما بود و امیدوار باشید که این کار در جمع الفت و حفظ خونها و رفع پراکندگی و محکم کردن مرزها و قوت دین و سرکوبی دشمنان و استقامت امور شما موثر است و فایده آن به شما بازمی‌گردد و بشتابید به سوی طاعت خدا و فرمان امیر مومنان که اگر بشتابید موجب امنیت و آسایش است و خدا را در این امر سپاس گزارید که اگر خدا خواهد بهره آن را خواهید دید».

این نامه را عبد الله مامون در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال 201، به دست خود نگاشت.

آنچه پشت عهدنامه به خط امام رضا (علیه السلام) نگاشته شده است

«بسم الله الرحمن الرحيم. ستایش و سپاس خدای راست که آنچه خواهد به انجام رساند. زیرا نه فرمانش را

چیزی بازگرداند و نه قضایش را مانعی باشد. به خیانت دیدگان آگاه و اسرار نهفته در سینه‌ها را می‌داند، و درود خدا بر پیامبرش محمد پایان بخش رسولان و بر اولاد پاک و پاکیزه او باد.

من، علی بن موسی بن جعفر، می‌گویم: همانا امیر مومنان که خدا او را در استواری کارها کمک کند و به راه رستگاری و هدایت توفیقش دهد آنچه را دیگران از حق ما نشناخته بودند بازشناخت. رشته رحم و خویشاوندی را که از هم گسیخته شده بود به هم پیوست و دل‌هایی را که بیمناک شده بودند ایمنی بخشید. بل آنها را پس از آن که تلف شده بودند جان بخشید و از فقر و نیاز مستغنی کرد و تمام این کارها را به منظور خشنودی پروردگار جهانیان انجام داد و پاداشی از غیر او نخواست که خداوند شاکران را به زودی جزا دهد و پاداش نکوکاران را تباه نکند. او ولایت عهد و امارت کبرای خود را به من واگذار کرد که چنانچه بعد از او زنده بمانم عهده‌دار آن گردم پس هر کس گرهی را که خداوند به بستن آن فرمان داده بگشاید و رشته‌ای را که خداوند پیوست آن را دوست دارد از هم بگسلد حرمت‌حریم خدا را مباح شمرده و حلال او را حرام کرده است. زیرا با این کار امام را حقیر کرده و پرده اسلام را از هم دریده است.

رفتار گذشتگان نیز بدین گونه بوده است. آنان بر لغزشها صبر کردند و به صدمات و آسیبهای ناشی از آن اعتراض نکردند زیرا از پراکندگی کار دین و از بهم خوردن رشته اتحاد مسلمانان می‌ترسیدند و این ترس بدان جهت بود که مردم به زمان جاهلیت نزدیک بودند و منافقان هم انتظار می‌کشیدند تا راهی برای ایجاد فتنه باز کنند من خدا را بر خود شاهد گرفتم که اگر مرا زمامدار امور مسلمانان کرد و امر خلافت را به گردن من نهاد در میان مسلمانان مخصوصا فرزندان عباس چنان رفتار کنم که به اطاعت خدا و پیامبرش مطابق باشد. هیچ خون محترمی را نریزم و مال و ناموس کسی را مباح نکنم، مگر این که حدود الهی ریختن آن را جایز شمرده و واجبات دین آن را مباح کرده باشد. تا حد توانایی و امکان در انتخاب افراد کاردان و لایق بکوشم و بدین گفتار بر خویشتن عهد و پیمان محکم بستم که در نزدش درباره انجام آن مسئول خواهم بود که او فرماید: به پیمان وفا کنید که سبب به انجام آن مسئول هستید. و اگر از خود چیز تازه‌ای به احکام الهی افزودم و یا آنها را تغییر و تبدیل کردم، مستوجب سرزنش و سزاوار مجازات و عقوبت خواهم بود. و پناه می‌برم به خداوند از خشم او و با میل و رغبت به سوی او رو می‌کنم که توفیق طاعتم دهد و میان من و نافرمانیش حایل گردد و به من و مسلمانان عافیت عنایت فرماید. و من نمی‌دانم که به من و شما چه خواهد شد. حکم و فرمانی نیست مگر برای خداوند او به حق داوری می‌کند و بهترین جداکنندگان است. لکن من برای امتثال امر امیر مؤمنان این کار را بر عهده گرفتم و خشنودی او را برگزیدم. خداوند من و او را نگاهداری کند. خدا را در این نوشته بر خود گواه گرفتم و خدا به عنوان شاهد و گواه بس است.

این نامه را در حضور امیر مؤمنان که خدا عمر او را دراز گرداند و فضل بن سهل و سهل بن فضی و یحیی بن اکثم و عبد الله بن طاهر و ثمامة بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد بن نعمان، در ماه رمضان سال 201 به خط خود نوشتم. «

گواهان طرف راست

یحیی بن اکثم در پشت و روی این مکتوب گواهی داده و از خدا خواسته است که امیر مؤمنان و همه مسلمانان خجستگی این عهد و میثاق را دریابند. عبد الله بن طاهر بن حسین به خط خویش در تاریخی که در این عهدنامه مشخص است گواهی خود را بر آن نوشته است. حماد بن نعمان نیز پشت و روی این عهدنامه را گواهی کرده

است و بشر بن معتمر نیز در همان تاریخ مانند همین گواهی را داده است.

پی‌نوشت‌ها:

- 1 - این شش تن پدران آن حضرت (امام رضا (علیه السلام)) هستند و برترین کسانی‌اند که از آب باران نوشیده‌اند.
 - 2 - مدرسه‌های آیات قرآنی از تلاوت خالی مانده و خانه وحی، بیابانی تهی از سکنه شده است.
 - 3 - مامون حق خلافت را به شما عطا کرد. حق خلافت از آن ما بود لکن مامون در دنیا سخاوت به خرج داد.
 - 4 - پس رضا بعد از آنچه که شما به خوبی می‌دانید مرد و خلافت پس از وی يك بار دیگر در پناه ما آمد.
 - 5 - فصلت / 42: لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید.
 - 6 - انفال / 42: لیهلك من هلك عن بینه و یحیی من حی عن بینه و ان الله لسمیع علیم.
 - 7 - ص / 26: یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب.
 - 8 - حجر / 93 - 92: فو ربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون.
- کتاب: سیره معصومان، ج 5، ص 161